

هشدارهای شهید مطهری (ره) به رهپویان عرفان

<?xml encoding="UTF-8">

1. عقل

اسلام در عین این که دل را قبول دارد، عقل را نیز تحقیر نمی کند؛ در عین این که دل را قبول دارد، عشق و سیر و سلوک را قبول دارد، هرگز حاضر نیست عقل و فکر و استدلال و منطق را تحقیر کند؛ برای عقل و فکر و استدلال و تعقل نهایت احترام را قایل است. این است که در ... [میان عرفای] اسلامی و به خصوص در دوره های متأخر، گروهی پیدا شدند که برای دل و عقل، هر دو [احترام قایل شدند]. شیخ شهاب الدین سهروردیشیخ اشراق تقریباً راهش همین است و صدر المتألهین شیرازی از او بیشتر راه عقل و راه دل را به پیروی از قرآن محترم می شمارد؛ نمی خواهد مثل بوعلی مثلاً راه دل را تحقیر کند ([1]) و نمی خواهد مانند بعضی عرفا و متصوفه راه عقل را تحقیر کند، می خواهد هر دو راه را محترم بشمارد. پس آن جنبه هایی که علم و عقل در عرفان، یا لااقل در سخنان بعضی عرفا تحقیر می شود، مورد تأیید اسلام نیست. انسان کامل قرآن، انسانی است که کمال عقلی هم پیدا کرده است، کمال عقلی هم جزء کمالات اوست.

عرفا با زبان ادب، نثر و نظم، مدعای خودشان را خیلی گفته اند و پخش کرده اند، انسان کامل عرفا در سرنوشت جامعه ی ما خیلی اثر دارد؛ یعنی ما بیشتر انسان والا و انسان متعالی را همان می دانیم که عرفا معرفی کرده اند. از این جهت لازم است مقداری بیشتر درباره ی انسان متعالی ای که عرفا معرفی کرده اند، بحث کنیم. تمام عرفا اعم از شیعه و سنی سلسله ی خود را منتهی به حضرت علی (ع) می کنند ([2])، حتی در میان متعصب ترین سنی ها، آخر سلسله ی عرفان منتهی به حضرت علی (ع) می شود. می گویند در این شصت هفتاد سلسله ای که دارند، فقط یک سلسله خود را منتهی به ابوبکر می کند؛ بقیه، همه خود را به امیرالمؤمنین (ع) منتهی می کنند. عرفا، حضرت علی (ع) را قطب العارفین می دانند، در نهج البلاغه آن مخّ عرفان که به قول ابن ابی الحدید، گاهی آنچه را که عرفا در همه ی کتاب ها گفته اند در چهار سطر بیان کرده است یک جا، آنچنان فیلسوف می شود و استدلالات عقلی فیلسوفانه می کند که هیچ فیلسوفی به گردش نمی رسد؛ یعنی علی (ع) هرگز عقل را تحقیر نمی کند.

بنابراین، انسان کامل اسلام با انسان کامل عرفان در این جهت فرق می کند. عقل در انسان کامل اسلام، رشد و نمو کرده و در کمال احترام است؛ در صورتی که در انسان کامل عرفان، عقل تحقیر می شود.

2. درون گرایی

مسأله ی دیگر... [این است که] اسلام ضمن آن که همه ی آنچه را که در مورد دل و عشق و سیر و سلوک و علم افاضی و علم معنوی و تهذیب نفس گفته می شود، تأیید می کند، انسان کاملش انسان جامع است، برون گرا هم هست، جامعه گرا هم هست، همیشه سر در گریبان خویش فرو نبرده است؛ اگر شب سر در گریبان خود فرو می برد و دنیا و مافیها را فراموش می کند، روز در متن جامعه قرار گرفته است. چنان که گفتیم؛ درباره ی اصحاب

حضرت حجت که نمونه هایی از مسلمان کامل هستند مکرر در اخبار آمده است که: زُهْبَانٌ بِاللَّيْلِ لِيُوثَّ بِالنَّهَارِ [3]) اگر در شب سراغشان بروی، گویی سراغ یک عده راهب رفته ای، سراغ عده ای رفته ای که در دامنه ی یک کوه در غاری زندگی می کنند و جز عبادت چیز دیگری سرشان نمی شود، ولی در روز، شیران نرند. آن ها راهبان شب و شیران نر روز هستند.

قرآن این ها را با یکدیگر جمع می کند: اَلتَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ. [4]) این ها همه، آن جنبه های درونی است. بعد می فرماید: ... اَلْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ... [5]) فوراً وارد جنبه های جامعه گرایی آن ها می شود؛ آن ها مصلحان جامعه ی خود هستند. در آیه ی دیگری می فرماید: (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحِمَاءُ بَيْنَهُمْ [6]) در این جا اول جنبه ی جامعه گرایی را می گوید. پیامبر (ص) و همراهانش حال بنا بر بعضی تفاسیر، خصوص همراهانش را می گوید (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحِمَاءُ بَيْنَهُمْ) در مقابل پوشندگان حق و حقیقت و کسانی که با حقیقت عناد می ورزند، با صلابت و محکم و مانند دیواری رویین هستند و نسبت به اهل ایمان یک پارچه محبت، مهربانی، خیر و رحمت. بعد می فرماید: (تَزَيَّيْنَهُمْ رُجْعاً سُجَّداً [7])؛ همین جامعه گراها را در حال رکوع و سجود می بینی؛ (يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَاناً [8]) از خدای خود فزونی می خواهند و به آنچه دارند قانع نیستند و رضای حق را می خواهند؛ یعنی افرادی نیستند که برای خود، دنیا یا آخرت را بخواهند، برای آن ها رضای حق از هر چیزی برتر و بالاتر است: ...) سِيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ... [9]) در چهره ی آن ها آثار عبادت و آثار سجود را می بینی.

این یک نقطه ضعف دیگری است که در انسان کامل تصوف دیده می شود. البته بسیاری از پیش روان عرفان چون شدیداً تحت تأثیر تعلیمات اسلامی قرار داشتند، متوجه این نکته بوده اند و در کلمات خود به این نکته اشاره کرده اند، اما به هر حال گاهی کم و بیش این افراط پیدا شده است؛ یعنی درون گرایی به حدی رسیده که برون گرایی نفی شده است. اسلام این جهت را تأیید نمی کند.

3. نفس گشی

یک جهت دیگر در این مکتب [عرفان] مطرح است و آن مربوط به نفس گشی است. ما در تعبیرات اسلامی کلمه ی نفس گشی نداریم. یکی دو جا تعبیر اَمَاتِ نَفْسُهُ [10]) داریم که یکی در نهج البلاغه است و نیز تعبیر مَوْتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا [11]) را هم داریم. معمولاً در تعبیرات اسلامی صحبت از تهذیب و اصلاح نفس است. در تعبیرات شعرا مسأله ی نفس گشی و نفس کشتن زیاد آمده است. حال ما با تعبیر، چندان مخالفتی نداریم، ولی درباره ی مسأله ی نفس گشی و به عبارت دیگر خود را در هم شکستن، خود را کوبیدن؛ یعنی خودبین نبودن و خودپسند و خودخواه نبودن، در عرفان ما طوری سخن گفته شده است که غالباً یک نکته ی بسیار اساسی که در اسلام از آن به کرامت نفس تعبیر می کنیم، مورد غفلت واقع شده است.

روگردانی از طبیعت عرفان منطقش این است: از خود بطلب [12]) هرآنچه خواهی که تویی. عرفان مکتبی درون گراست. در این مکتب، دل از جهان بزرگ تر است؛ یعنی اگر تمام عالم را یک طرف و آنچه را که آن ها دل [13]) می گویند طرف دیگر بگذاریم، دل از همه ی عالم بزرگ تر است. آن ها به عالم، انسان صغیر و به دل، انسان کبیر می گویند و چون جهان و دل را یکی می دانند [به این معنا که] دو نسخه ی مختلف از دو عالم متطابق هستند، جهان را عالم صغیر و دل را عالم کبیر می نامند. نه این که بگویند انسان، عالم صغیر است و این عالم، عالم

کبیر، بلکه می گویند این عالم که ما آن را عالم کبیر می گوئیم عالم صغیر است و انسان، عالم کبیر؛ و عالم، انسان صغیر است، و انسان کبیر همان است که درون تو وجود دارد. مولوی می گوید:

چیست اندر خُم که اندر نهر نیست چیست اندر خانه کاندَر شهر نیست

آیا می شود چیزی در خانه باشد، ولی در شهر نباشد؟ نه! چون خانه خودش جزء شهر است. هرچه در خانه هست، نمونه ای است از آنچه در شهر است.

این جهان خم است و دل چون جوی آب این جهان خانه است و دل، شهر عجب

نمی گوید این دل خم است و جهان چون جوی آب؛ می گوید: این جهان خم است و دل چون جوی آب. این چه

قدر انسان را از بیرون [منصرف] می کند! انسان سراغ خانه می رود یا سراغ شهر؟ معلوم است وقتی هرچه در

خانه است در شهر هم هست، انسان سراغ شهر می رود. آیا انسان سراغ خم و یک ظرف کوچک می رود یا سراغ

جوی آب؟ معلوم است که سراغ جوی آب می رود، نه سراغ یک ظرف کوچک و یک خم.

عرفان براساس درون گرایی و دل گرایی و توجه به باطن و انصراف از بیرون است، و حتی ارزش بیرون را به عنوان

این که بشود مطلوب خود؛ یعنی حق را از جهان بیرون به دست آورد نفی می کند؛ می گوید از درون باید آن را به

دست آورد.

در مکتب عرفان، طبیعت حتی به عنوان یک کتاب کوچک، کمتر معرفی می شود نمی گویم هیچ معرفی نمی شود؛

و حال آن که در کلام منسوب به امیرالمؤمنین (ع)، عالم، عالم اکبر است و انسان، عالم اصغر:

دَوَاؤُكَ فِیكَ وَمَا تُبْصِرُ وَدَاؤُكَ مِنْكَ وَمَا تَشْعُرُ

وَ أَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِیْنُ الَّذِی بِأَحْرَفِهِ یَظْهَرُ الْمُضْمَرُّ

أَتَرَعَمَ أَنْتَ جَزْمَ صَغِیْرٍ وَ فِیكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ

حال ما اگر این منطق را بر منطق قرآن هم عرضه بداریم، در عین این که بسیاری از جهات مثبت در آن وجود دارد،

ولی از این جهت آن را لنگ می بینیم که قرآن این قدر به طبیعت بی اعتنا نیست، بلکه از نظر قرآن، آیات آفاق و

أنفس در کنار یکدیگر است: (سُئِرِیْهِمْ آيَاتِنَا فِی الْاَفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّى یَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّ الْحَقَّ .) ([14])

البته من قبول دارم که عالی ترین و شریف ترین معرفت ها برای انسان، از درون خود انسان به دست می آید،

ولی نه این است که دیگر طبیعت چیزی نباشد و آیت حق و آینه ی خدا نباشد و فقط دل، آینه ی خدا باشد؛ بلکه

دل یک آینه ی خداست و طبیعت یک آینه ی دیگر خدا.

رابطه ی انسان با طبیعت در اسلام رابطه ی انسان با طبیعت رابطه ی کشاورز است با مزرعه، رابطه ی بازرگان

است با بازار تجارت، رابطه ی عابد است با معبد. برای کشاورز، مزرعه هدف نیست، بلکه وسیله است؛ یعنی از

همین مزرعه وسایل خوشی و سعادت او به دست می آید؛ ... همان گونه که پیامبر اعظم (ص) می فرماید: الدُّنْیَا

مَرْزَعَةُ الْآخِرَةِ ([15]) اگر کشاورز مزرعه را با خانه و مقرّ خود اشتباه کند، خطا کرده است. مزرعه را به عنوان مزرعه

بودن، نباید با چیز دیگری اشتباه کند. بازار برای یک بازرگان جای کار است... دنیا هم چنین چیزی برای انسان

است. کلام امیرالمؤمنین (ع) است: الدُّنْیَا مَتْجَرٌ أَوَّلِیَاءِ اللَّهِ. ([16])

شخصی در حضور امیرالمؤمنین (ع) دنیا را مذمت کرد، چون شنیده بود که حضرت علی (ع) دنیا را مذمت می

کند، ولی نمی فهمید که حضرت از چه جنبه دنیا را مذمت می کند. او خیال می کرد وقتی حضرت علی (ع) دنیا را

مذمت می کند، مثلاً طبیعت را مذمت می کند. نمی دانست که آن حضرت دنیا پرستی را مذمت می کند؛ و تو را از

پرستش دنیا که ضد حق پرستی و حقیقت پرستی و مساوی با نفی همه ی ارزش های انسانی است مذمت می کند. وقتی آن مرد دنیا را مذمت کرد، حضرت علی (ع) برآشفت و فرمود:

أَيُّهَا الدَّامُ لِلدُّنْيَا الْمُعْتَرِّ بِغُرُورِهَا الْمَخْدُوعُ بِأَبَاطِيلِهَا، أَتَعْتَرِّ بِالدُّنْيَا ثُمَّ تَذُمَّهَا؟ أَنْتَ الْمُتَجَرِّمُ عَلَيْهَا أَمْ هِيَ الْمُتَجَرِّمَةُ عَلَيْكَ؟. ([17])

ای آقای مذمت گر دنیا! ای کسی که فریب دنیا را خورده ای! دنیا تو را فریب نداد، تو فریب خوردی. خیلی تعبیر عجیبی است. دنیا کسی را فریب نمی دهد، انسان خودش فریب می خورد.

من در این باره مثلی می گویم: یک وقت پیرزنی با آرایش های مصنوعی، انسان را گول می زند. دندان در دهانش ندارد، دندان مصنوعی می گذارد؛ مو به سرش ندارد، موی مصنوعی می گذارد. به قول آن شاعر عرب:

عَجُوزٌ تَمَتَّتْ أَنْ تَكُونَ فَتَيَّةً وَقَدْ يَبِسَ الْعَيْنَانِ وَاحْدَوَدَبَ الظَّهْرُ

یک بیچاره ای او را به صورت یک زن جوان خیال می کند و وقتی کار از کار گذشت، می بیند که اشتباه کرده است، ولی یک وقت همین پیرزن می گوید: آقا! سن من پنجاه و نه سال و شش ماه و شش روز است و حقیقت را می گوید. دندان ها و موهایش را نشان می دهد، می گوید: یک دندان هم به دهانم ندارم و موهایی که می بینی، موی مصنوعی است که به سرم گذاشته ام. من همین هستم؛ آیا حاضری با من ازدواج کنی؟ او هرچه می گوید: من دندان ندارم، انسان می گوید: قربان همان دندان هایی که نداری! هرچه می گوید: من زلف ندارم، انسان می گوید: شما تعارف می فرمایید، من می فهمم که شما دارید و هزم نفس می کنید. پس این پیرزن تو را فریب ن داده، تو خود آماده ی فریب خوردن هستی، خودت می خواهی خودت ر فریب بدهی، یک موضوع برای فریب خوردن می خواهی...

بیا حساب کنیم، آیا تو بر دنیا جنایت کردی، یا دنیا بر تو جنایت کرد؟ تو به این عالم خیانت می کنی، یا عالم به تو خیانت می کند؟ مَتَى غَرَّتْكَ؟ ([18]) دنیا کی تو را فریب داد؟ أَمْ مَتَى اسْتَهْوَتْكَ؟ ([19]) کی دنیا هوای نفس تو را طلب کرد؟ این تو هستی که با هوای نفس خود دنبال دنیا هستی. أَبِمَصَارِعِ آبَائِكَ مِنَ الْبَلِي؟ أَمْ بِمَضَاجِعِ أُمَّهَاتِكَ تَحْتَ الثَّرَى؟ ([20]) بعد فرمود: الدُّنْيَا مَسْجِدٌ أَحْبَبَاءُ اللَّهِ ([21]) دنیا مسجد دوستان خداست. آیا اگر مسجد نباشد، عابد می تواند عبادت کند؟ مَتَجَرُّ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ؛ ([22]) دنیا بازار تجارت اولیای خداست. اگر بازار نباشد، آیا بازرگان می تواند بازرگانی کند و سود ببرد؟

آن فکر که دنیا را برای انسان به منزله ی زندان و چاه و قفس می داند و می گوید وظیفه ی انسان بیرون رفتن از این زندان و خارج شدن از این چاه و شکستن این قفس است، مبتنی بر یک اصل دیگری در باب معرفة النفس و معرفة الروح است که اسلام آن را قبول ندارد.

ترک خودی عرفان، دل را محترم می شمرد، ولی چیزی را که به نام نفس در قرآن آمده است، خوار می دارد. قسمتی از دعوت به ترک خودی و رفتن از خود و نفی خود و نفی خودبینی است. این مطلب فی حد ذاته مطلب درستی است و منطق اسلام هم آن را تأیید می کند.

ما در اسلام با دو خود و حتی با دو نفس برخورد می کنیم. اسلام در عین این که یک خود را نفی می کند و آن را خُرد می کند، خود دیگر را در انسان زنده می کند و این مطلب، خیلی دقیق است. می دانید این مسأله، مثل چیست؟ مثل این است که یک دوست و یک دشمن در کنار و هم مرز یکدیگر ایستاده باشند و دوست در خطر باشد. اگر دوست را بزنیم، تمام هدفمان از بین رفته است... نظیر این مسأله زمانی است که دوست و دشمن با

یکدیگر گلاویز شوند و هر یک بخواهد دیگری را بکشد. شما باید تیر یا شمشیرتان را آنچنان بزنید که دشمن را بکشید و به دوستتان اصابت نکند.

این دو خود در آدمی آنچنان به یکدیگر پیوسته است یک شکارچی فوق العاده ماهر می خواهد که یک خود را که دنائت و پستی است در هم بشکند و یک خود دیگر را که تمام ارزش های انسانی به آن خود وابسته است از آسیب مصون بدارد.

معجزه ی اسلام این است که این دو خود را آنچنان دقیق تشخیص داده است که هیچ اشتباه نمی شود. در عرفان گاهی می بینیم این تشخیص هست، ولی گاهی می بینیم به جای این که خود دشمن را نشانه گیری کرده و زده باشند، خود دوست را زده اند؛ یعنی به جای این که نفس، قربانی شده باشد، همان چیزی که خود عرفا آن را دل، یا انسان می نامند قربانی شده است. این مسأله نکته ی بسیار دقیقی است...

مجاهده ی با نفس دو گونه است. گاهی مجاهده ی با نفس به شکل ریاضت است؛ یعنی خیلی به تن سختی می دهند؛ غذا خیلی کم می خورند و خواب را خیلی تقلیل می دهند. بدن انسان هم حالتی دارد که هر طور انسان آن را پرورش دهد، قبول می کند. ممکن است کسی در اثر ممارست زیاد، کاری کند که در شبانه روز واقعاً بتواند با چند مغز بادام به سر ببرد و همه ی خوابش در شبانه روز به یک ربع ساعت تقلیل پیدا کند؛ یعنی این تن را در حالت زجر قرار دهد که این کار بیشتر در بین هندی ها معمول است و در میان مسلمین کمتر یافت می شود، چون منطق اسلام اجازه نمی دهد که این کار رایج شود.

ولی قسم دیگر جهاد با نفس مبارزه ی با تن نیست، مبارزه ی با خود نفس و با روان است؛ یعنی برخلاف میل نفس رفتار کردن است که این هم تا حدی درست است، ولی در همین جا گاهی چیزهایی می بینیم که با منطق اسلام جور در نمی آید؛ یعنی انسان کامل اسلام این طور نیست. ([23])

پی نوشت ها :

- [1]. البته بوعلی در اواخر، از این نظر خودش برگشت.
- [2]. حال، من به راست یا دروغ بودن این حرف کاری ندارم.
- [3]. بحارالأنوار، ج 52، ص 304.
- [4]. التوبه 9 : 112.
- [5]. همان.
- [6]. الفتح 48 : 29.
- [7]. همان.
- [8]. همان.
- [9]. الفتح 48 : 29.
- [10]. نهج البلاغه، خطبه 220.
- [11]. بحارالأنوار، ج 66، ص 317.
- [12]. از خود بطلب؛ یعنی از دل بطلب، از درون بطلب.
- [13]. دلی که آن ها می گویند؛ یعنی همان روح الهی که در هر انسانی دمیده شده است: (وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي)

(؛ ص 38 : 72.

[14]. فُصِّلَتْ 41 : 53 .

[15]. مناوی، كنوز الحقایق، باب دال.

[16]. نهج البلاغه، حكمت 131.

[17]. همان.

[18]. همان.

[19]. همان.

[20]. همان.

[21]. همان.

[22]. همان.

[23]. منبع: مرتضی مطهری (ره)، انسان كامل.